

تفسیر امامت

در اندیشه استاد مطهری و دکتر شریعتی

عبدالحسین خسروپناه^(۱)

چکیده:

شهید مطهری امامت را به معنای رهبری انسان‌ها در مسیر کمال و معنویت دانسته و آن را در شأن انسان‌های رشد یافته و کامل می‌داند. ایشان ولایت را به ولایت عام یعنی دوستی مؤمنان نسبت به هم، و ولایت خاص یعنی دوستی نسبت به پیامبر ﷺ و اهل بیتش، تقسیم کرده است که این مقدار از معنای ولایت مورد قبول شیعه و اهل سنت می‌باشد. لکن بر اساس عقاید شیعه، اهل بیت پیامبر ﷺ علاوه بر ولای حجت، از ولایت پیشوایی، حق تصرف و بالخصوص ولایت معنوی و باطنی نیز برخوردار هستند که بالاترین مرحله ولایت است. دکتر شریعتی امام را به معنای نمونه، الگو و هم به معنای رهبر و پیشوا، معنا کرده و با این بیان که نبوت شأنش پیام‌آوری و امامت شأنش اجرای پیام است، شأن امامت را بالاتر از نبوت معرفی کرده است. وی در رویکردی جامعه‌شناختی به امامت، آن را یک رژیم انقلابی معرفی می‌کند که رسالتش محدود به دوره انتقالی موقت و رساندن جامعه به آستانه استقلال و دموکراسی است؛ و از این روست که امامان شیعه محدود به دوازده نفرند و نه بیشتر. فلذا امامت نمی‌تواند رژیمی همیشگی و مستمر باشد. رویکرد ایشان به امامت در پاره‌ای موارد هر چند دارای جهات مثبتی است، لکن از جهاتی دیگر با چالش جدی روبروست که در مقاله حاضر بدان پرداخته شده است.

کلید واژه‌ها: امامت، نبوت، ولایت، خلافت، ولایت باطنی، ولایت معنوی، ائمه.

۱. دانشیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

مقدمه

امامت یکی از آموزه‌های مهم اعتقادی در جهان‌بینی اسلامی است که در اندیشه شیعی به درستی تفسیر و تقریر شده است. مرجعیت علمی، رهبری سیاسی و اجتماعی، اسوه و الگوی اخلاقی و ولایت باطنی ابعاد امامت را تشکیل می‌دهند. آنچه در این نوشتار مورد بحث واقع شده است، بررسی دو تفسیر از امامت است که در دوران معاصر ارائه شده است: یک. تفسیری که استاد و متفکر شهید آیت‌الله مطهری عرضه نموده است؛ دو. تفسیری که توسط دکتر علی شریعتی مطرح شده است.

استاد مطهری و نظریه رهبری

استاد مطهری در معنای لغوی امام می‌نویسد: کلمه امام در لغت فارسی به معنای پیشواست. خود کلمه امام یا پیشوا مفهوم مقدسی ندارد؛ پیشوا یعنی کسی که پیشرو است، عده‌ای تابع و پیرو او هستند، اعم از این که، آن پیشوا عادل و راه یافته و درست رو یا باطل و گمراه باشد. قرآن هم کلمه امام را در هر دو مورد اطلاق کرده است. خداوند سبحان در یک جا می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ در جای دیگر می‌گوید: ﴿أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾ (۸۴۲:۴).

استاد مطهری معتقد است «دقیق‌ترین کلمه‌ای که بر امامت منطبق می‌شود کلمه رهبری است. فرق نبوت و امامت در این است که نبوت، راهنمایی و امامت، رهبری است. نبوت، ابلاغ، اخبار، اطلاع دادن، اتمام حجت و راهنمایی است. راهنما، وظیفه‌اش بیش از این نیست که راه را نشان دهد. ولی بشر علاوه بر راهنمایی به رهبری نیاز دارد؛ یعنی نیازمند است به افراد یا گروه و دستگاهی که قوا و نیروهای وی را بسیج کنند. نبوت، راهنمایی است و یک منصب است؛ اما امامت، رهبری است و منصب دیگری است. پیغمبران بزرگ، هم نبی و هم امام هستند. پیغمبران کوچک فقط نبی بودند و امام نبودند، راهنما بودند ولی رهبر نبودند.» (۳۱۸:۳) «از سوی دیگر، رهبری و مدیریت مستلزم نوعی از رشد است؛ زیرا رهبری در حقیقت عبارت است از بسیج کردن نیروی انسان‌ها و بهره‌برداری صحیح از

نیروهای انسانی، رشد نیز عبارتست از این که، انسان شایستگی و لیاقت اداره و نگهداری و بهره‌برداری یکی از سرمایه‌ها و امکانات مادی و یا معنوی که به او سپرده می‌شود، داشته باشد» (همان: ۳۱۴). «مدیریت صحیح از ضعیف‌ترین ملت‌های دنیا، قوی‌ترین ملت‌ها را می‌سازد، کاری که رسول اکرم صلی الله علیه و آله کرد و این معجزه رهبری بود» این معجزه بود که پیغمبر ضعیف‌ترین انسان‌های آن زمان را که آنقدر ضعیف بودند که نه ایرانی‌ها طمع می‌کردند به آنها حمله کنند و نه رومیان و هیچ کدام از این دو ابرقدرت آن روزگار، طمع می‌کردند سرزمین لم یزرع نداشتند. لذا اعراب به لحاظ جغرافیایی، ضعیف‌ترین انسان‌های آن روزگار بودند؛ به خاطر همان رهبری و مدیریت صحیحی که پیامبر اکرم داشت، به قوی‌ترین ملت‌ها تبدیل کرد. او این انسان‌ها را بسیج کرد و در مسیر کمال قرار داد و از نظر فردی و اجتماعی، معنوی و مادی به مقامات بالایی رساند. شهید مطهری در ادامه می‌گوید: رهبری انسان‌ها و بسیج کردن آنها در مسیر کمال از نظر اجتماعی و این جهانی و بُعد روحانی و معنوی، تنها از عهده انسان کامل برمی‌آید، لذا وقتی ابراهیم، تقاضای امامت را برای ذریه می‌کند، خطاب می‌رسد که لاینال عهدی الظالمین، و ظالم کسی است که فاقد رشد انسانی و اخلاقی است، پس نمی‌تواند رهبری خلق را بر عهده بگیرد. یعنی اگر شما، امامت را به معنای رهبری گرفتید آن هم رهبری که مستلزم رشد است، آن هم رشدی که می‌خواهد تمام ابعاد انسانی، فردی و اجتماعی، مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، استعدادهای انسان را به فعلیت برساند، این از عهده انسان کامل برمی‌آید. به گفته استاد شهید، امامت نزد اهل سنت تنها یک شأن دنیوی دارد که همان خلافت پیامبر در مسائل سیاسی و اجتماعی و حکومت‌داری می‌باشد، در حالی که حکومت، شأنی از شؤون امامت است و علاوه بر رهبری اجتماعی، رهبری معنوی و رهبری به سوی خدا را نیز دارد که حساس‌تر و مهم‌تر از رهبری اجتماعی است.

به نظر نگارنده، مسأله امامت شیعه به لحاظ این که تصورش مستلزم تصدیق آن است، جزء بدیهیات به شمار می‌آید. به این معنا اگر کسی امامت شیعی را درست تصور کند، آن را تصدیق خواهد کرد. این که امامت را چگونه معنا بکنیم؟ اگر امامت را به معنای رهبری و مدیریت بگیریم، آن هم رهبری و مدیریتی که مستلزم رشد جامعه است، آن هم رشد جامعه

در همه ابعاد و ساحت‌هایش، آیا می‌توان گفت رهبر دیگر نباید انسان کامل باشد و یک انسان غیر کامل می‌تواند وظیفه رهبری را انجام دهد؟ قطعاً نه، لذا شهید مطهری می‌فرماید این که حضرت ابراهیم علیه السلام امامت را برای ذریه‌اش، تقاضا کرد ولی به او خطاب رسید که «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» به خاطر این است که ظالم کسی است که خودش فاقد رشد انسانی و اخلاقی است. ظالم کسی است که به مرحله رشد انسانی و معنوی نرسیده است، و چنین کسی نمی‌تواند رهبری خلق را به عهده بگیرد. این مسأله، هم به لحاظ عقلی ممکن نیست و هم به لحاظ جامعه‌شناختی و اجتماعی. رهبری که شایستگی لازم را نداشته باشد جامعه را به سمت انحراف می‌کشاند. بر این اساس است که فیلسوفانی چون سقراط و افلاطون معتقدند حکیمان بهتر می‌توانند جامعه را رهبری کنند. افلاطون در مقام نقد نظریه دموکراسی می‌گوید اگر در خانواده‌تان بیماری داشته باشید آیا رأی‌گیری می‌کنید که چه دارویی به او بدهید و یا چطور درمانش کنید و یا برای این که او را نزد پزشک حاذق ببرید، رأی‌گیری می‌کنید؟ یا اگر مثلاً یک کشتی در معرض غرق شدن بود، آیا سرنشینان کشتی انتخابات تشکیل می‌دهند که چه کسی ناخدای کشتی شود و کشتی را نجات دهد یا می‌گویند بروید سراغ پزشک متخصص و ناخدایی که مدارج علمی را طی کرده است. و اگر ناخدا آسیب دید، بروید سراغ معاون او؟ در چنین مسائلی هرگز، جای انتخابات نیست. حال آیا اداره یک جامعه از اداره یک کشتی، یا درمان یک بیمار اهمیتش کمتر است؟ خوب اینجا هم باید بروید سراغ کسی که مرتبه حکیمی دارد. حکیمان حاکم کسانی‌اند که تمام علوم زمان خودشان را می‌دانند. یعنی تمام مراحل رشد و کمال علمی و سعادت را پیدا کرده باشد. به تعبیر فارابی، تمام مراحل عقل از عقل هیولانی، عقل بالملکه، عقل بالفعل و عقل مستفاد را طی کرده باشد تا عقل مستفاد بتواند با عقل فعال ارتباط یابد. چنین کسی می‌تواند حاکمیت جامعه را به عهده بگیرد، پس کسی که ظالم و فاقد رشد انسانی و اخلاقی است قطعاً نمی‌تواند جامعه را رهبری کند، نباید جامعه را به دست کسی بسپارید که مصداقاً تشخیص داده‌اید ظلم کرده است، گناه کرده یا سابقه شرک داشته است. کسی که گرفتار ظلم درونی و اجتماعی باشد نمی‌تواند جامعه را به سمت رشد سوق بدهد. البته، مصداقش را خدا تعیین می‌کند، پس رهبر جامعه در

مقام رهبری و حکومت‌داری نباید مرتکب ظلم و گناه باشد. اگر این معنا پذیرفته شود، در تمام مصادیقی که اهل سنت برای امامت قائلند، خدشه وارد می‌گردد؛ چون همه آنها در دوران پیش از رهبری و حتی هنگام رهبری ظلم کرده‌اند، شرک قبل از اسلام و نمونه‌های انحراف و خطا و اجتهدهای در مقابل نص خلفای سه گانه در هنگام خلافت که اهل سنت نیز به آن اعتراف می‌کنند، مصادیق ظلم‌هایی است که طبق آیه «لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، صلاحیت رهبری را از آنها می‌گیرد.

لازم به تذکر است که جایگاه بحث عصمت در امامت، منحصر به ولایت عرفانی و تکوینی نیست و حتی امامت به معنای رهبری و ولایت سیاسی را شامل می‌شود. ابن سینا در الهیات شفا، بحث امامت را به مسأله انسان کامل پیوند می‌زند و بر این باور است که انسان کامل منحصر به ولایت باطنی و معنوی نیست و مسائل سیاسی و اجتماعی نیز از آن استفاده می‌شود (ابن سینا: ۴۵۵). شیخ اشراق نیز در بحث انسان کامل تصریح می‌کند که وظیفه سیاست، به عهده همین انسان کامل است. او کسانی را که به ولایت عرفانی و باطنی نائل شده‌اند، دارای صلاحیت ولایت اجتماعی و سیاسی می‌داند (شیخ اشراق، ۲: ۱۱-۱۲).

شهید مطهری در بحثی تحت عنوان ولاءها و ولایت‌ها، امامت را با بحث ولایت گره زده، و تحلیل قرآنی از ولاء ارایه می‌نماید (۳: ۲۵۳-۳۰۷). ایشان می‌فرمایند: دو نوع ولاء از نظر اسلام وجود دارد: منفی و مثبت؛ یعنی از طرفی مسلمانان، مأموریت دارند که نوعی ولاء را نپذیرند و ترک کنند، و از طرف دیگر دعوت شده‌اند که ولاء دیگری را دارا باشند و بدان اهتمام ورزند (۳: ۲۵۷). ولاء منفی آنجایی است که مسلمانان تحت سرپرستی غیر مسلمانان بروند، این ولاء، منفی است. آیاتی مانند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (مائده: ۵۷)، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تَلْقَوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمُودَةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ» (ممتحنه: ۱) بر ولاء منفی دلالت دارند؛ یعنی شما حق ندارید ولایت و سرپرستی غیر مسلمانان را بپذیرید. این آیات، صرف دوست داشتن دیگران را بد نمی‌داند، بلکه ولایت و سرپرستی را نفی می‌کند. ولاء منفی، یعنی این که مواجهه مسلمانان با غیر مسلمانان، نباید همانند مواجهه ایشان با مسلمانان باشد، حتی محبت

به غیر مسلمان از آن جهت که غیر مسلمان است جایز نیست، گرچه احسان و نیکی به هم نوعان رواست. اسلام نمی‌گوید کار محبت‌آمیز و کار نیکتان منحصرأ باید درباره مسلمین باشد و به هیچ وجه خیری از شما به دیگران نرسد، دینی که پیغمبرش به نص قرآن رحمة للعالمین است، کی می‌تواند چنین باشد؟ ولی یک مطلب هست و آن این که مسلمانان نباید از دشمن غافل شوند، دیگران در باطن، جور دیگری درباره آنان فکر می‌کنند، تظاهر دشمن به دوستی با مسلمانان، آنان را غافل نکند و موجب نگرانی که آنان دشمن را دوست پندارند و به او اطمینان کنند. مسلمان همواره باید بداند که عضو جامعه اسلامی است، جزئی است از این کل و جزء یک کل و عضو یک پیکر بودن خواه ناخواه شرایط و حدودی را ایجاد می‌کند. غیر مسلمان عضو یک پیکر دیگر است. عضو پیکر اسلامی روابطش با اعضای پیکر غیر اسلامی باید به نحوی باشد که لااقل با عضویتش در پیکر اسلامی ناسازگار نباشد، یعنی به وحدت و استقلال این پیکر آسیبی نرسد. پس خواه ناخواه نمی‌تواند روابط مسلمان با غیر مسلمان با روابط مسلمان و مسلمان یکسان و احیاناً از آن نزدیک‌تر باشد. روابط دوستانه و صمیمانه مسلمانان با یکدیگر باید در حدی باشد که عضویت در یک پیکر و جزئیت در یک کل، ایجاد می‌کند. ولاء منفی در اصل عبارت است از این که یک مسلمان همواره در مواجهه با غیر مسلمان بداند با اعضای یک پیکر بیگانه مواجه است و معنی این که نباید ولاء غیر مسلمان را داشته باشد این است که نباید روابط مسلمان با غیر مسلمان در حد روابط مسلمان با مسلمان باشد به این معنی که مسلمان عملاً عضو پیکر غیر مسلمان قرار گیرد و یا به این شکل درآید که عضویتش در پیکر اسلامی به هیچ وجه در نظر گرفته نشود. پس منافاتی نیست میان آن که مسلمان به غیر مسلمان احسان و نیکی کند و در عین حال ولاء او را نپذیرد؛ یعنی او را عضو پیکری که خود جزئی از آن است نشمارد و بیگانه‌وار با او رفتار کند، همچنان که منافاتی نیست میان ولاء منفی و اصل بشر دوستی و رحمت برای بشر بودن. لازمه بشر دوستی این است که انسان به سرنوشت و صلاح و سعادت واقعی همه انسان‌ها علاقمند باشد. به همین دلیل، هر مسلمانی علاقمند است که همه انسان‌های دیگر، مسلمان باشند و هدایت یابند، اما وقتی که این توفیق حاصل نشد، دیگران که چنین توفیقی یافته‌اند را

نباید فدای آنان که توفیق نیافته‌اند کرد و اجازه داد که مرزها درهم بریزد و هر نوع فعل و انفعالی صورت گیرد. فرض کنید گروهی از مردم دچار یک نوع بیماری هستند، بشر دوستی ایجاب می‌کند که آنها را نجات دهیم، و تا وقتی که نجات نیافته‌اند، بشر دوستی ایجاب می‌کند که به آنها نیکی کنیم، اما بشر دوستی ایجاب نمی‌کند که هیچ محدودیتی میان آنها که از قضا بیماریشان مسری است و افراد سالم و شفا یافته برقرار نکنیم. این است که اسلام از طرفی احسان و نیکی به غیر مسلمان را مجاز می‌شمارد و از طرف دیگر اجازه نمی‌دهد که مسلمان ولاء غیر مسلمان را بپذیرد. اسلام دین بشر دوستی است. اسلام حتی مشرک را دوست دارد، اما نه از آن نظر که مشرک است، بلکه از این نظر که مخلوقی از مخلوقات خداست، و البته از آن جهت که در راه هلاکت و ضلالت افتاده است و راه نجات و سعادت را گم کرده است، ناراحت است، و اگر او را دوست نمی‌داشت در مقابل شرک و بدبختی‌اش بی‌تفاوت می‌بود. در اسلام حب و بغض هست، اما حب و بغض عقلی و منطقی، نه احساسی و بی‌قاعده و ضابطه. دوستی و دشمنی که صرفاً از احساس برخیزد منطقی ندارد، احساسی است کور و کر، که در درون انسانی مسلط می‌گردد و او را به هر طرف که بخواهد می‌کشد، اما حب و بغض عقلی ناشی از یک نوع درک و در حقیقت، ناشی از علاقه به سرنوشت انسان دیگری است که مورد علاقه واقع شده است (۳: ۲۵۸-۲۶۲).

ولاء اثباتی اسلامی به نوبه خود بر دو قسم است: ولاء عام و ولاء خاص (همان: ۲۵۷) ولاء اثباتی عام، دوستی و محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر است به لحاظ این که وحدت و انسجامی داشته باشند و اختلافی بین آنها نباشد تا نظام منسجم و قدرتمندی در بین مسلمانان ایجاد شود ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَعِثْلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ (انفال: ۴۶) و ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ (توبه: ۷۱). مؤمنین یک مقام محبت و دوستی نسبت به همدیگر دارند که باید داشته باشند و ثمره این ولایت این است که ﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾، عیب‌های یکدیگر را می‌گیرند و به همدیگر تذکر می‌دهند. به هر حال، وقتی یک نزدیکی و قرابت نه رقابت دوستی و محبتی بین مسلمان‌ها برقرار شد، خود به خود نسبت به سرنوشت یکدیگر علاقمند می‌شوند و یکدیگر را به کارهای خیر امر می‌کنند و از کارهای زشت هم

منع می‌کنند.

مصدق بارز تحقق این ولایت ایجابی عام در شخص نبی اکرم است که فرمود: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾، که همان ولاء سلبی است، و ﴿رَحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ که ولاء اثباتی عام است.

اما یک ولاء اثباتی خاص هم داریم، این ولاء خاص دلالت بر نوعی از ولایت برای اشخاص معین و خاصی دارد که به اعتقاد اهل تسنن و شیعه، پیامبر و اهل بیت اند. البته این مقدار که مسلمانان باید محبت خاصی نسبت به اهل بیت داشته باشند مورد اتفاق همه گروه‌های شیعه و سنی است و آن را از آیه ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ (شوری: ۲۳) استفاده می‌کنند. در ذیل همین آیه، روایات جالبی در تفسیر کبیر و تفسیر کشاف ذکر کرده‌اند، که همین ادعا را پذیرفته‌اند و اثبات می‌کنند که پیغمبر فرمود: «من مات علی حبّ آل محمد مات شهیداً، من مات علی حبّ آل محمد مات مغفوراً له، من مات علی حبّ آل محمد مات تائباً، من مات علی حبّ آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان، من مات علی بغض آل محمد مات کافراً، من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة». از این دست روایات در مجامع روایی فریقین زیاد است. آیه کریمه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (مائده: ۵۵) به اتفاق فریقین در مورد حضرت علی علیه السلام نازل شده است. خداوند در این آیه نمی‌خواهد به استحباب زکات در حال نماز اشاره نماید، بلکه حکایت از یک واقعیت خارجی دارد و قرآن می‌خواهد شخصی را که در حال رکوع، زکات داده به مسلمانان معرفی کند و به آنها بفرماید که او نیز همچون خدا و رسولش، ولی شماست و مؤمنین باید ولاء او را بپذیرند.

پس در این که نوعی ولایت خاص برای پیامبر و اهل بیت او اثبات شده، اختلافی نزد اهل تسنن و شیعه نیست، اختلاف در معنای ولایت است. اهل سنت، آیات ولاء را به محبت و مودت اهل بیت معنا می‌کنند، ولی شیعه معتقد است علاوه بر آن مرتبه خاص از محبت، مراتب دیگری از ولایت هم برای ائمه هست. به اعتقاد شیعه، ولایت اهل بیت در کتاب و سنت در چهار مورد استعمال شده است:

۱. ولاء محبت یا ولاء قرابت، به همان معنا که گذشت؛ یعنی چون اهل بیت، ذوی القربای پیغمبر اکرمند، به مردم توصیه شده که نسبت به آن به طور خاص محبت بورزند.
 ۲. ولاء امامت و پیشوایی و به عبارت دیگر، مقام مرجعیت دینی یعنی مقامی که دیگران باید از وی پیروی کنند، او را الگوی اعمال و رفتار خویش قرار دهند. یعنی هر چند با وفات پیغمبر اکرم، وحی قطع شد ولی تبیین و شرح و بسط دین، قطع نشده است، مردم برای پاسخ به سؤال‌ها و ابهام‌های دینی و شرح و بسط دین به اهل بیت مراجعه نمایند.
 ۳. ولاء زعامت یعنی حق رهبری اجتماعی و سیاسی؛ وقتی جامعه به رهبر نیاز داشته باشد؛ ولی امر مسلمین، باید زمام امور اجتماع را بدست گیرد و شؤون اجتماعی مردم را اداره کند و مسلط بر مقدرات مردم باشد.
 ۴. ولاء تصرف یا ولاء معنوی که بالاترین مرحله ولایت است. ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است.
- طبق تبیینی که شهید مطهری از امامت ارائه داده، مجموع چهار ولایت یعنی ولایت قرابتی، مرجعیت دینی، زعامت و رهبری سیاسی و اجتماعی و ولایت باطنی و معنوی، معنای امامت را تشکیل می‌دهد (مطهری (مکتب تشیع)، ۲: ۱۷۲-۱۸۰).

دکتر شریعتی و نظریه امت و امامت

دکتر شریعتی در مجموعه آثار خود به امامت‌شناسی و نظریه امت و امامت پرداخته است. او با استفاده از معنای لغوی امام و امت، ساختاری بین امام و امت ایجاد می‌کند. وی می‌گوید: کلمه امت از ریشه امّ به معنی آهنگ، قصد و عزیمت کردن است. این معنی ترکیبی است از سه معنی حرکت، هدف و تصمیم خودآگاهانه. و چون در ریشه امّ مفهوم جلو، پیشروی، نیز نهفته است، بنابراین چهار عنصر، این معنی مرکب را می‌سازند: ۱. انتخاب، ۲. حرکت، ۳. پیشروی، ۴. مقصد. با حفظ همه این معانی، کلمه امام در اصل به معنی الطریق الواضح و راه روشن است (۲۶: ۴۹۴-۴۹۵).

شریعتی معتقد است امام، شخصیتی است که در وجود خود، الگوی شدن و در عمل

خود، رهبری امت را تحقق می‌بخشد... امام یعنی پیشوا، نه در معنای فاشیستی و استبدادی آن، که قهرمان بازی و رهبرپرستی جاهلی و ضد توحیدی است، بلکه در معنی امتی آن. پیشواست تا نگذارد امت به خوش بودن و لذت‌پرستی تسلیم شود. و بالاخره پیشواست تا در پرتو هدایت او امت، حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند (۷: ۳۵-۳۶)

امام با کلمه امت و امّی هم‌ریشه است، که امت نام جامعه‌ای است که اسلام می‌خواهد بسازد و امّی صفت برجسته پیغمبر اسلام است. و امّی در صفت پیغمبر اسلام به معنای پیغمبر وابسته به توده‌ها است، در برابر طبقه حاکم. امام صفت و مقامی است متصل به امّی و امت و یک تعبیر شیعی که بنابر آن، امام همیشه زنده است و همیشه سرمشق مردم. به این معنی است که امام، ایده‌آل است و تجسم عینی مسائل اعتقادی و ذهنی مذهب و نمونه عزیزی که یک مکتب مذهبی به جامعه بشری می‌دهد، تا در ساختمان نسل‌های انسانی، الگو قرار بگیرد (۱۴: ۳۱۰-۳۱۱) شریعتی بعد از این که معانی پیش گفته را برای امام و امت ذکر کرده، می‌گوید: امام در فرهنگ شیعی به دو معنا است:

یکم. به معنی نمونه، تیپ ایده‌آل، شهید، اسوه، جهت، سرمشق، انسان مافوق (نه مافوق انسان)، تجسم عینی اسلام؛

دوم. به معنی رهبر، پیشوا، قائد، مسئول هدایت امت، زمامداری و رهبری خلق بر اساس مکتب و در راه تکامل. در اینجا است که امامت به معنی قرآنی آن و به طور اعم، برتر از نبوت است. نبوت، پیام آوردن است و امامت، مسئولیت پیاده کردن پیام (۲۶: ۶۲۹)

کلام بعدی وی شایسته دقت است، او می‌گوید: معنای امامت که فلسفه سیاسی و رژیم خاصی است این است که نه رژیم دموکراسی است، نه رژیم ارشی و وراثت، نه رژیم استبدادی و نه رژیم طبقاتی و خانوادگی است. اولاً امامت، نظامی همیشگی نیست، رژیمی است که به هر شکلی که باشد از نظر اعتقاد شیعی امامی در دوازده شخص، معین و محدود است و در این شکی نیست که بیش از این نیستند. بنابراین، نمی‌تواند رژیمی همیشگی باشد، که اگر می‌بود نمی‌توانست محدود در این سلسله معین باشد. ثانیاً امامت به دوره خاصی از تحول اجتماعی مربوط است، یعنی دوره مدینه و جامعه اسلامی قرن هفتم و هشتم. پیغمبر

اسلام، انقلابی اجتماعی و فکری کرده است و برای این کار فرصتی ده ساله داشته است. مگر با ده سال فرصت می‌توان در جامعه‌ای بزرگ، یک نسل انقلابی و یک نظام واقعی انقلابی ایجاد کرد؟ هرگز! یک نظام انقلابی می‌توان به وجود آورد، اما انسان انقلابی، جامعه انقلابی، فرهنگ انقلابی، نه! این، چند نسل کار دارد. بنابراین؛ اولاً امامت، یک رژیم انقلابی است که افرادی محدود دارد و ثانیاً مربوط به دوره انتقال است، دوره انتقال یک جامعه جاهلی عقب‌مانده منحنی به جامعه‌ای که دارای رشد فرهنگی و اعتقادی و سیاسی شده است. برای انتقال جامعه از جاهلیت به جامعه رشد یافته کامل، دوره‌ای وجود دارد که امامت نامیده می‌شود... بنابراین، امامت عبارت است از فلسفه سیاسی و نظام سیاسی خاصی که می‌توان آن را رژیم رهبری انقلابی جامعه در یک دوره انتقالی موقت بر اساس تحقق یک ایدئولوژی و بر اساس رساندن جامعه به آستانه استقلال و دموکراسی، تعریف کرد (۱۵: ۴۲-۴۵).

ذوقی که دکتر شریعتی در جمع معانی مختلف اَمَّ یا اَمَّت و امامت، به کار برده قابل تقدیر است، به ویژه، این چهار مؤلفه: انتخاب، حرکت، پیشرو و مقصد که در معنای امت ذکر گردید و امام هم کسی است که این مؤلفه‌ها را هم خودش داشته باشد و خودش در حال بودن نباشد، بلکه در حال شدن باشد و جامعه و امت را به سمت شدن سوق دهد؛ اینها ذوقیاتی است که امتیاز نظر ایشان است. نکته جالب دیگری در کلام ایشان بود که شهید مطهری هم به آن اشاره دارد، این که وقتی امام را به معنای پیشوا معرفی می‌کند توضیح هم می‌دهد که در واقع دو نوع پیشوا داریم: یک پیشوای منفی و یک پیشوای مثبت؛ یک پیشوای ارزشی و یک پیشوای ضد ارزشی و آن پیشوای ضد ارزشی، پیشوای فاشیستی و استبدادی است که اینها را ما، در امامت منظور نمی‌کنیم، بلکه امام، پیشوای ارزشی است، آن که می‌خواهد جامعه را به سمت کمال سوق دهد. کلام شریعتی با وجود تبیین‌های ذوقی و قابل تقدیر، گرفتار نقدهای ذیل است:

نقد اول: وقتی ایشان توضیح می‌دهد که امام به معنای پیشواست، اما نه در معنای فاشیستی و استبدادی آن، که قهرمان بازی و رهبر پرستی و جاهلی و ضد توحیدی است، باید نظر ایشان را درباره توحید بدانیم. وی، گاهی اوقات متأثر از نظام‌های سوسیالیستی و

مارکسیستی شده و یک جامعه پیشرفته و توحیدی را جامعه بی طبقه توحیدی می‌داند، در واقع از نظر او امام یک شخصیتی است که جامعه و امت را حرکت می‌دهد، تا به یک جامعه بی طبقه توحیدی برسد، جامعه‌ای که گرفتار طبقات نباشد. حال از ایشان سؤال می‌کنیم آیا امام با طبقات اجتماعی جامعه مخالف است؟ هرگز! در نظام امامتی که ما در شیعه داریم، طبقات اجتماعی مختلف می‌توانند جایگاه داشته باشند و نظام امامت هیچ منافاتی با طبقات اجتماعی ندارد. بله، آنجایی که فاصله طبقاتی خیلی زیاد است، به طوری که عدالت اجتماعی از بین برود، در آن صورت به لحاظ هدفی که دارد که همان عدالت اجتماعی است، با فاصله طبقاتی مبارزه می‌کند، نه این که امامت با اصل طبقات اجتماعی مخالف باشد و بخواهد جامعه را به سمت جامعه بی طبقه توحیدی که خواسته نظام‌های کمونیستی است، بکشانند به گونه‌ای که اگر امام این هدف را تأمین نکرد و جامعه بی طبقه را به وجود نیاورد؛ آن امام، مقام امامت را نداشته باشد. امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نیز که ظهور کنند، مطابق روایات مطرح شده، چنین کاری نخواهند کرد. به هر حال در آن زمان کشاورزان، معلمان، پزشکان و سایر اقشار مختلف حضور دارند و فعالیت می‌کنند. این طور نیست که همه حقوق یکسانی داشته باشند و مثل هم زندگی بکنند. نه، حتی در زمان ظهور حضرت نیز از این اتفاق‌ها نمی‌افتد. هر چند که حقوق عادلانه و حقوق برابر متناسب با صاحبان حق مطرح می‌گردد. در هر حال تفسیر دکتر شریعی از امامت، متأثر از تفکرات سوسیالیستی است که در تمام آثار ایشان به وضوح دیده می‌شود. این تعبیر ایشان نیز که می‌گوید: امّی، در وصف پیغمبر اسلام به معنای پیغمبر وابسته به توده‌هاست در برابر طبقه حاکم، کاملاً تفسیر سوسیالیستی است، پس طبق این بیان اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، در مقابل طبقه حاکم یعنی؛ امیرالمؤمنین می‌ایستاد، یا در مقابل خوارج که از توده مردم بودند؟ بله یک وقت، طبقه حاکم سرمایه‌دار کافر و منحرف و ستمکار است، پیغمبر در مقابل او می‌ایستد همان طور که در مقابل ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب ایستاد، ولی در مقابل حکومت خودش چه؟ برای خودش چه؟ وقتی که ده سال حکومت کرد طبقه حاکم بود یا نبود؟ آیا طبقه حاکم، همیشه در مقابل طبقه توده‌هاست؟ آیا طبقه حاکمی که پیغمبر،

فرمانداران و سربازانش جزء آن بودند، در مقابل طبقه توده بود؟ بر اساس کلام دکتر شریعتی گویا مردم و توده‌ها همیشه در برابر طبقه حاکم‌اند، یعنی پیامبر که از طبقه مردم است با طبقه حاکم مانند دو قطب مغناطیسی هستند که همیشه در تضاداند؛ در حالی که همیشه این طور نیست. گاهی اوقات حاکم و حکومت مثل حکومت پیغمبر ﷺ یا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دل مردم بیرون می‌آید.

تفسیر دکتر شریعتی از امی بودن پیامبر، اشکال ادبی نیز دارد؛ زیرا امی بودن پیامبر دارای دو معنا است، یا منسوب به ام‌القری (مکه) و یا منسوب به ام (مادر) است، و در هر دو صورت، پیامبر امی یعنی پیامبر معلّم ندیده. ولی به غلط، آن را به بی سواد ترجمه می‌کنند، در حالی که پیامبر، بی سواد نبود، پیامبر، آگاه و عالم به همه حقایق بود. اما پیامبر استاد ندیده بود و این استاد نداشتن، لازمه معنای منسوب بودن به مادر است. در واقع معلم دیگری نداشته که او را تربیت کند. حالا اگر کسی بخواهد پیامبر را به امت نسبت دهد و بگوید امی بودن پیامبر، منسوب به امت است، اولاً باید تعبیر امتی نه امی را به کار گیرد. ثانیاً، بر فرض هم تعبیر امی به معنای امتی صحیح باشد، امی در آن صورت، به معنای مردمی بودن پیامبر است به این معنا که پیامبر درد دل امت را درک می‌کند و می‌خواهد امت را به کمال برساند، اما نه این که از طبقه توده‌ها است در مقابل طبقه حاکم. پس این گفته شریعتی که پیامبر وابسته به توده‌هاست در برابر طبقه حاکم، رویکرد سوسیالیستی است.

نقد دوم: ایشان می‌گویند: امامت، نظامی همیشگی نیست، رژیم‌هاست که به هر شکلی باشد از نظر اعتقاد شیعه امامی در دوازده شخص معین محدود است. ایشان همیشگی بودن امامت را انکار می‌کند، با این تحلیل که امامت به دوره خاصی از تحول اجتماعی مربوط است و مراد ایشان از آن دوره، دوره مدینه و جامعه اسلامی قرن هفتم و هشتم میلادی است؛ چرا؟ چون پیغمبر اسلام، انقلابی اجتماعی و فکری کرده است و برای این کار فرصتی ده ساله داشته است. پیغمبر آمد اسلام را به وجود آورد، اما چه اسلامی؟ به تعبیر خود ایشان: یک اسلام انقلابی، آیا در این ده سال می‌تواند جامعه را تبدیل کند به یک جامعه انقلابی؟ نه! لذا جامعه به امامانی نیاز داشت که یکی دو قرن بیایند تلاش بکنند تا انسان هم انقلابی

شود. همان طور که نظام، نظامی انقلابی است؛ انسان و جامعه هم انقلابی شوند؛ و این مستلزم فرصتی به مقدار یک و دو قرن می‌خواهد که جامعه را به یک جامعه انقلابی تبدیل کند، که در این فاصله، دوره امامت تمام شد و بعد از آن، نیازی به امام نداریم؛ لذا امامت همیشگی نیست.

بنابراین، امامت یک رژیم انقلابی است که اولاً افرادی محدود دارد؛ ثانیاً مربوط به دوره انتقال است و کار امام این است که بیاورد نظام انقلابی را به جامعه انقلابی منتقل کند. حال اگر این مطالب را به تقسیم‌بندی اسلام به اسلام انقلابی در مقابل اسلام فرهنگی، اسلام ایدئولوژی در برابر اسلام اصلاحات و اسلام بوذری در مقابل اسلام بوعلی ضمیمه کنیم، انحصار قلمرو اسلام در ایجاد انقلاب نه ایجاد اصلاحات به دست می‌آید (مجموعه آثار: ۲۳). نقد سخن ایشان این است که انقلاب، یک ساخت اسلام است، در اسلام هم جهاد است و هم صلح، هم ابوذر است و هم سلمان، هم کمیل است و هم مقداد. همه اینها جزء اسلام‌اند. شریعتی به جای اسلام جامع‌نگر، اسلام گزینش‌گر را معرفی کرده است، البته این بحث‌ها در قبل از انقلاب مطرح بود و خیلی جذاب و زیبا و جالب هم تلقی می‌شد.

شریعتی به یک بُعد از اسلام که اسلام انقلابی بود توجه می‌کرد و اسلام را هم در همین اسلام انقلابی و ایدئولوژیکی منحصر می‌ساخت. البته مراد ما این نیست که شریعتی می‌خواست بُعد فردی اسلام را انکار کند، بلکه ایشان بُعد فرهنگی اسلام را صریحاً انکار می‌کند. صریحاً می‌گوید: اسلام ایدئولوژیکی، نه اسلام فرهنگی، اسلام وقتی به صورت کلاس درس و بحث و مواضع دیگر درآمد منحرف شده است؛ لذا با علامه مجلسی و امثال ایشان مخالفت می‌کند. علامه مجلسی مگر کم خدمت کرد؟ وی جمعی از طلبه‌ها را جمع کرد و بحارالانوار را زیر نظر او نگاشتند و احادیث معصومان را حفظ کردند. اگر مرحوم مجلسی، بحارالانوار را که بحر است و همه نوع روایت ضعیف و صحیح در آن وجود دارد، احیاء نمی‌کرد در آن مقطعی که حتی بعضی از منابع روایی در حال زوال بود، سنت اهل بیت آسیب شدیدی می‌یافت. شریعتی، بوعلی را هم نمی‌پسندد، به خاطر این که قیام، انقلاب و مبارزه نکرد. سخن ما این است که مگر اسلام فقط انقلاب است؟ این یک بُعدی از اسلام است البته

بعد مهمی هم هست، ولی شریعتی باید وارد ابعاد دیگر اسلام هم می‌شد و درباره امامت و همه امامان شیعه سخن می‌گفت تا مباحث خود را به امام حسین و امام علی علیه السلام منحصر نکند. در این راستا حتی کسروی هم از امام علی و امام حسین علیه السلام به عظمت یاد می‌کند، اما با این تفاوت که کسروی ائمه دیگر را صریحاً نقد می‌کند ولی شریعتی ساکت است و به ائمه دیگر یا نمی‌پردازد و یا بسیار به ندرت اشاره‌ای می‌کند. البته نگارنده به فضا و ضرورت دوران حیات شریعتی توجه دارد و می‌داند بسیاری از مسلمانان در آن زمان تنها به امور فردی دین توجه داشتند و شریعتی، آنها را به ابعاد اجتماعی اسلام آشنا ساخت و این خدمت بسیار ارزشمند و قابل تقدیری است. اما ای کاش شریعتی به انکار سایر ابعاد اسلام نمی‌پرداخت و تنها ابعاد غفلت شده را مورد تأکید قرار می‌داد. به هر حال وقتی تحلیل دکتر شریعتی از امامت را در پارادایم فکری ایشان در نظر بگیریم، می‌بینیم که ایشان درباره امامت، یک تحلیل کاملاً جامعه‌شناختی و سوسیالیستی ارائه می‌دهند.

نقد سوم: دکتر شریعتی امامت را به یک فلسفه سیاسی تقلیل داده، می‌گوید: «امامت یک فلسفه سیاسی، و رژیم خاصی است نه رژیم دموکراسی است و نه رژیم وراثت و نه رژیم طبقاتی و خانوادگی». این تحلیل، شبیه تحلیل اهل سنت است، یک وقت کسی می‌گوید: ما از امامت، یک فلسفه و تئوری سیاسی استخراج می‌کنیم، این حرف درستی است؛ اما این که امامت به یک فلسفه سیاسی و یک رژیم سیاسی منحصر گردد آنگاه بار و یکرد جامعه‌شناختی تفسیر شود؛ به لاغرسازی امامت دست زده است. امامت فراتر از یک تئوری و یک فلسفه سیاسی است؛ آنچه ایشان در تحلیل امامت گفته، یک بخش از امامت است. در تعریف امامت، زعامت و رهبری سیاسی نهفته است اما همه امامت، رهبری سیاسی نیست. به نظر نگارنده، منحصر کردن اسلام به یک نظام انقلابی، ریشه اصلی اشتباهات بعدی دکتر شریعتی است.

نقد چهارم: تحلیل مهم ما به نقد روش‌شناسانه سخنان شریعتی برمی‌گردد باید به این نکته توجه کنیم که ریشه این بدفهمی‌ها در مفاهیم دینی، یک عامل روش‌شناختی دارد، شما اگر بخواهید، واقعیت بیرون را از پنجره محدود ببینید و بعد بگویید آن چه من می‌بینم همان

و اطاعت خارجی است و لا غیر، قطعاً گرفتار این آفت و آسیب معرفت‌شناختی خواهید شد. شریعتی چون رویکردش جامعه‌شناختی بود خیال می‌کرد مفاهیمی چون امامت این است و جز این نیست در حالی که این مطالب، زائیده یک زاویه دید است، زوایای دیگری هم در امامت هست که نباید از آن غافل ماند و آنها را نفی کرد.

منابع

۱. ابوعلی سینا، حسین بن عبدالله، الهیات شفا، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ق.
۲. شیخ اشراق، سهروردی، شهاب الدین، مجموعه مصنفات، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۲ش.
۳. شریعتی، علی، مجموعه آثار، ناشر، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۲ش.
۴. مجموعه آثار، مطهری، مرتضی، صدرا، تهران، ۱۳۷۲ش.
۵. نشریه مکتب تشیع، شماره ۲.